

تأثر عبدالرحمان جامی از جلال الدین مولوی*

دکتر حسین صدقی**

چکیده

عبدالرحمان جامی شاعر و عارف نامدار قرن نهم هجری، از شاعران پیش از خود به نیکی یاد می‌کند. او از شعرایی چون رودکی، عنصری، معزی، فردوسی، انوری، نظامی، سعدی، ظهیر، سنایی، خاقانی و مولوی بلخی نام برده و شعر آنان را ارج نهاده است.

نگاهی به آثار عارف جام مبین این نکته ظریف است که او همواره گوشه چشمی به مولوی داشته و در آثار خود، برای تأیید و تبیین افکار و اندیشه‌های مختلف به اشعار مولوی ز مثنوی و مخصوصاً غزلیات پرشور کلیات شمس استناد جسته و آنها را دستمایه و زینت بخش کلام خود قرار داده است. او غالباً مولوی و سخن او را ستوده و در بیان برخی قصه‌ها به حکایات مثنوی و مضامین آنها نظر داشته است.

آنچه در اشعار جامی قابل توجه است، قصه‌پردازی و آوردن حکایات مختلف برای تبیین مفاهیم تعالیم عرفانی و اخلاقی است. او در قصه‌پردازی و تمثیل گاهی طریقه مولوی را پیش گرفته است؛ بدین معنی که حکایتی را آغاز کرده و بی‌آنکه آن را به پایان آورد، رها نموده و بعد باز به سر قصه شده است.

جامی حتی وقتی در مرگ جوانی خود به سوگ می‌نشیند و راه فکرت و سخندانی را بر خود بسته می‌بیند؛ ابیاتی از آن عارف نام آور را مناسب حال خود می‌یابد.

در این مقاله تأثیرپذیری جامی از مولوی و عنایت و ارادت قلبی او به آن عارف روم، بررسی و تبیین و تحلیل شده است.

واژگان کلیدی: مولوی، جامی، تأثیرپذیری

* تاریخ دریافت: ۸۷/۱۲/۲۵ تاریخ پذیرش نهایی: ۸۸/۳/۲۰

** عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت معلم آذربایجان.

مقدمه

جامی در پیروی از بزرگان شعر و ادب، قدرت و تسلط درخور تحسینی داشته و غالباً به تحسین شاعران و عارفانی که پیش از او می‌زیسته‌اند پرداخته است. او در اشعار و کلام خود از شاعرانی چون رودکی^۱، عنصری بلخی^۲، معزی^۳، فردوسی طوسی، انوری^۴، نظامی، سعدی^۵، ظهیر^۶، سنایی، خاقانی^۷ و به ویژه جلال الدین مولوی، سخن به میان آورده است. از این میان مولوی کسی است که بیش از شعرا و عرفای دیگر بر عارف جام تأثیر نهاده است. پیروی جامی از مولوی بسیار چشمگیر و درخور توجه و تأمل است، مطالعه در آثار جامی نشان می‌دهد که او با اشعار و افکار و اندیشه‌های مولوی آشنایی داشته و با قدرت حافظه خداداد خود بسیاری از اشعار او را به گنجینه خاطر سپرده بوده است. او چنان با مثنوی مانوس بوده که علاوه بر ذکر شواهد مختلف از آن به شرح دو بیت آغازین آن دست یازیده و نیز قصه رمزی خود، سلمان و ابراهیم، را که گویا بعد از شش مثنوی دیگر، یعنی پس از ۸۸۹ ه.ق. سروده، به وزن مثنوی مولوی - در بحر رمل مسدس - به رشته نظم درآورده است؛ او ابیاتی از مثنوی را مناسب حال خود یافته و گفته است:

نسبتی دارد به حال من قوی	این دو بیت از مثنوی مولوی
کیف یاتی النظم لی و القافیه	بعدهما ضاعت اصول العافیه
قافیه اندیشم و دلدار من	گویدم مندیش جز دیدار من

شاید یکی از دلایل توجه جامی به مولوی این باشد که «مثنوی و دیوان کبیر در میان نقشبندیه خراسان شهرت داشته و در محافل خانقاه‌های آنان مثنوی خوانی معمول بوده است»^۸.

آنچه در مثنویهای جامی قابل توجه است، قصه پردازی و آوردن حکایات گوناگون برای بیان مفاهیم تعالیم اخلاقی و عرفانی است. او حتی در قصه پردازی و تمثیل نیز گاهی، شیوه مولوی را دنبال کرده و از آن بهره برده است.

شایان ذکر است که «تأثیر مولوی بر جامی وجوهی گونه‌گون دارد. او هم از زبان مولانا متأثر شده است و هم از اندیشه و تفکر وی بهره ورگشته است و نیز هم به ساخت شعر و وزن آثار منظوم مولوی نظر داشته و به تتبع آنها اهتمام کرده است»^۴.

غزلیات مولوی نیز تأثیر شایانی بر جامی داشته و در تبیین افکار و عواطف مختلف مورد استناد او واقع شده است.

تلاش نگارنده در این مقاله آن است که در حد وسع و توان، تأثیر مولوی بر جامی را بررسی و مورد تبیین و تحلیل قرار دهد.

جامی و مثنوی مولوی

جامی به مثنوی مولوی عنایت خاصی داشته و برای مقاصد خود از آن بهره برده است. او به شرح دوبیت از آغاز مثنوی پرداخته و تفسیر عرفانی «نی» را بیان داشته است. رساله جامی در مورد شرح دوبیت مطلع مثنوی مانند شرح‌های دیگر جامی به نثر، اما آمیخته به نظم است؛ جامی در آغاز رساله خود نی را سمبل انسانها نامیده و گفته است:

عشق جز نائی و ما جز نی نیتم او دمی بی‌ما و ما بی وی نیتم
نی که هر دم نغمه‌آزایی کند در حقیقت از دم نایی کند^۵

این رساله، «الرساله النائییه» نام دارد و آن را «نی‌نامه» نیز گفته‌اند. مؤلف در این رساله خود «در واقع اقوال مولانا را با مشرب محی‌الدین تقریر و تفسیر می‌کند و بدینگونه از اولین کسانی است که در تلفیق بین مثنوی مولانا با آرای مکتب ابن عربی اهتمام کرده‌اند»^۶.

او در رساله خویش مثنوی مولوی را کاشف اسرار معنوی نامیده و گفته است:

«این سطری چند است بعضی مشور و بعضی منظوم در بیان معنی نی و حکایت شکایت وی که در مفتوح کتاب مثنوی حضرت مولوی که کاشف اسرار معنوی است وقوع یافته و پرتو شعور بعضی بر آن نتافته...»^۷

عارف جام در کتاب نفعات الانس برای تبیین افکار و اندیشه‌های خود به برخی ابیات مثنوی استناد جسته و آنها را وسیله تأیید و تصدیق سخن خود قرار داده است؛ مثلاً آنجا که می‌نویسد:

«... اگر این سعادت دست ندهد، باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذبۀ خواجگان را قبول کرده، همگی خود را در ورزش این طریقه برسانی، تا بدین دولت عظمی که فوق آن متصور نیست برسی؛

عاشقان را شادمانی و غم اوست مزدکار و اجرۀ خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کوچون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت.^{۱۳}»

همان طوری که ملاحظه می‌شود عارف جام، عشق غیر از معشوق واقعی را نه تنها عشق نمی‌داند، بلکه آن را خیالات باطل تلقی می‌کند؛ او عشق را شعله‌ای می‌داند که وقتی شعله‌ور شود، همه چیز غیر از معشوق را می‌سوزاند؛ معشوق واقعی کسی است که غم و شادی عاشقان جز او کسی دیگر نیست؛ کسی که بتواند بدین مرحله از معرفت نایل شود، به واقع گوی سعادت را ربوده و از غیر حق و معشوق ازلی بریده است.

جامی برای بیان رابطه عاشق و معشوق و وصال نیز به بیتی از مثنوی روی آورده و بر سخن عرفانی خود تأکید ورزیده است؛ و وصال عاشق و معشوق را به پیوند نور به نور تعبیر کرده است.

«خدمت شیخ صدرالدین - قدس سره - به عیادت وی آمد. فرموده که: «شفاک الله شفاء عاجلاً! رفع درجات باشد! امید است که صحت باشد. خدمت مولانا جان عالمیان است.» فرمود که: «بعد از این شفاک الله شما را باد! همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است. نمی‌خواهید که نور به نور پیوندد؟

من شدم عریان ز تن او از خیال می‌خرامم در نهایت الوصال

شیخ با اصحاب گریان شدند، و حضرت مولانا این غزل فرمود:

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم^{۱۴}؟

* عارف جام با آنکه دو بیت آغاز مثنوی را در رساله‌ای جداگانه شرح و تفسیر کرده در ضمن غزل خود نیز با همان وزن مثنوی و قافیه و ردیف مطلع آن به تضمین ابیاتی از سرآغاز مثنوی مولوی پرداخته است؛ او در غزلی گوید:

جان از آن لبها حکایت می‌کند	طوطی از شکر روایت می‌کند
هر که می‌گوید حدیث سلسبیل	زان لب نوشین کنایت می‌کند
از رقیبان می‌کند پهلو تهی	جانب ما را رعایت می‌کند
چم شوخش می‌کشد تیغ جفا	لعل جانبخشش حمایت می‌کند
دور از آن لب جان یکی نالان نی است	بشنو از نی چون حکایت می‌کند
زان لب همچون شکر مانده جدا	از جداییها شکایت می‌کند

قتل جامی را چه حاجت زخم تیغ
غمزه‌ای او را کفایت می‌کند^{۱۵}

* به اعتقاد جامی، جنبش خس اگر از باد دانسته شود، به کوی شرک روی آوردن است؛ پس عامل اصلی حرکت چیز دیگر و کس دیگری است. جامی گوید:

جنبش خس اگر ز خس دانی	رخش در کوی شرک می‌رانی
ور نبینی به غیر جنبش باد	وز خس و جنبش‌اش نیاری یاد
غرقة موج بحر توحیدی	خسرو بارگاه تفریدی ^{۱۶}

این ابیات جامی، ابیات زیر از مثنوی مولوی را به خاطر می‌آورد و همان تفکر و اندیشه‌ای را بیان می‌کند که مولوی به ذکر آن پرداخته است:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما	تو وجود مطلق فانی نما
ما همه شیران ولی شیر علم	حمله‌شان از باد باشد دم به دم
حمله‌شان پیدا و ناپیداست باد	آنکه ناپیداست، از ما گم مباد ^{۱۷}

جامی بر این عقیده است که آن علمی که از واهب فیاض فیضان می‌کند، از اغراض پاک و مبراست و این نوع علم اختیاری نیست و فیضان آن نیز ناگزیر است؛ او خود را قلمی در دست حق می‌پندارد و آنچه را که از سواد به بیاض می‌آید، به حق نسبت داده، فعل او تلقی می‌کند. جامی گوید:

گر ترا این نوشته ناید خوش	مشکن خامه را و دم در کش
ز آنکه خامه در این نوشتن خط	مظهر فعل کاتب است فقط
در کف قهر حق من آن چویم	که به سگ سیرتان رسد کویم
گر کسی را بود خیال نطق	در میسان نیستم من آنک حق ^{۱۸}

مضمون این ابیات که همان تمثیل مقولهٔ فنای ارادهٔ عبد در ارادهٔ حق است قبلاً در ابیاتی از مثنوی بدین صورت آمده است:

ما چو ناییم و نوا در ما ز تست	ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما چو شطرنجیم اندر بردومات	بر دومات ما ز تست ای خوش صفات
ما که باشیم ای تو ما را جان جان	تا که ما باشیم با تو در میان ^{۱۹}

از نظر جامی اختیار آن است که وقتی فاعل متوجه فعلی شد، خداوند در دل او به فضل و راهنمایی خویش، درک خیر وجود را قرار می‌دهد و از آن، ارادت و خواست ناشی می‌شود. البته درک خیریت اختیاری است و آن هم به تعلیم خداوند می‌باشد. جامی گوید:

هر که در فعل خود بود مختار	فعل او دور باشد از اجبار
گرچه از جبر، فعل او دور است	اندر آن اختیار مجبور است
ورچه بی اختیار کارش نیست	اختیار، اندر اختیارش نیست ^{۲۰}

غالباً نشانه‌هایی از طرز اندیشه مولوی در آثار جامی به چشم می‌خورد. او در جاهای دیگر نیز به طور مکرر به این نکته اشاره دارد که بنده در اختیار خود مجبور است. باید از خویشتن گذشت و به خدا روی آورد:

بگذر از خویش و در خدای گریز بگسل از خویش و در خدای آویز
گر چه تو ز اختیار ماموری لیک در اختیار مجبوری^{۲۱}
و مولوی در مورد جبر و اختیار می‌گوید:

گر بپرانیم تیر آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست
این نه جبر این معنی جباری است ذکر جباری برای زاری است
زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست وین دریغ و خجلت و آزرم چیست؟^{۲۲}
* مضامین و موارد مشابه در کلام جامی و مولوی زیاد است که به چند مورد اشاره می‌شود؛ مثلاً مولوی گفته است:

نوم ما چون شد اخ الموت ای فلان! زین برادر، آن برادر را بدان^{۲۳}
جامی هم مثل مولوی به تشابه خواب و مرگ اشاره کرده و خواب را برادر مرگ نامیده است:

خواب چو مرگ از نبود ضد زیست نکته «النوم اخ الموت» چیست^{۲۴}
عارف جام در مورد این نکته که ضد را فقط با ضد می‌توان شناخت، گفته است:

در خصم این دایره هزل و جد ضد مبین نشود جز به ضد^{۲۵}
عین همین مضمون را که ضد با ضد و خوبی با بدی و روز با شب معلوم می‌شود، در کلام مولوی نیز می‌توان ملاحظه کرد؛ مولوی گوید:

نقصها آینه وصف کمال وان حقارت آینه عز و جلال
 ز آنکه ضد را ضد کند ظاهر یقین ز آنکه با سرکه پدید است انگبین^{۲۶}

مولوی با تأکید بر این نکته در جای دیگر نیز گفته است:

بد ندانی، تا ندانی نیک را ضد را از ضد توان دید ای فتی^{۲۷}

عبدالرحمان جامی، جان را مثل ماهی و ذکر حق را مثل آب تصویر می‌کند و ماهی از آب صبر و شکیبایی ندارد. همچنان که ماهی از آب سیر نمی‌شود، جان عاشق هم از دریای عشق الهی، هیچوقت سیر نمی‌شود، چون بدون آن حیاتی برایش قابل تصور نیست.

جان من ماهی است و ذکر حق آب صبر ماهی ز آب نیست صواب^{۲۸}

همین مضمون در شعر مولوی نیز برجستگی دارد، او نیز معتقد است که هر کسی که عاشق واقعی نباشد از دریای عشق و معرفت الهی احساس ملالت و دلنگی می‌کند؛ و آنکه بی‌نصیب از چنین عشقی باشد روز و روزگارش دیرنده و ملال آور خواهد بود؛ مولوی در مثنوی گوید:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی روزی است روزش دیر شد

در یکی از منظومه های جامی به این نکته برمی‌خوریم که سعادت و نیکبختی در آن است که گنج را باید پنهان داشت؛ در غیر این صورت رنج و سختی نصیب انسان خواهد شد؛ او گوید:

بلی چون نیکبختی گنج یابد اگر پنهان ندارد رنج یابد^{۲۹}

همین مضمون یعنی کتمان گنج را در کلام مولوی نیز ملاحظه می‌کنیم که گفته است:

در بیان این سه کم جنبان لب از ذهاب و از ذهب وز مذهب^{۳۰}

قدما معتقد بودند که زمرد چشم مار را می‌شکافد. جامی با اشاره به این اعتقاد قدما. نفس را افعی نامیده و پیر خضر شعار را مثل زمردی تلقی می‌کند که افعی نفس را کور می‌سازد.

نفس افعی و پیر خضر شعار کور می‌سازدش زمردوار^{۳۱}

و مولوی نیز با اشاره به همین مضمون آورده است:

آن زمرد باشد این افعی پیر بی زمرد کی شود افعی ضریر^{۳۲}

* تشابه حکایات و تمثیلات جامی با مولوی

یکی از شیوه‌هایی که جامی آن را دنبال کرده است، آوردن حکایات مختلف به عنوان تمثیل است. او از این حکایات برای بهتر روشن شدن مقصود خود و برای تأکید و تأیید آن استفاده کرده است. همین امر نشانه آگاهی او از شیوه به کارگیری تمثیل و بهره‌یابی از آن در ادب فارسی است؛ جامی در آوردن حکایات خود به منابع مختلف از جمله حدیقه سنایی، چهار مقاله نظامی عروضی و مثنوی مولوی و احیاناً به سیاست نامه خواجه نظام الملک نظر داشته است. او حکایاتی را که اخذ کرده، گاهی بدون تغییر به همان صورت و مضمون و در بعضی موارد با اندک تغییری برای توضیح و تأکید مطلب مورد نظر خود به کار گرفته است.

عازف جام، عامل عطونت را در پادشاهی مهم می‌انگارد و برای اثبات ادعای خود، چنانکه شیوه اوست به بیان قصه مهرورزی موسی و بره گریخته که در مثنوی مولوی آمده است، می‌پردازد و در ضمن تأکید می‌کند که موسی (ع) به واسطه عطوفت و مهربانی خود، رخت از گلیم شبانی به خلعت کلیمی کشید و خداوند چون مهربانی او را دید، گفت:

شاید از قدر او بلند شود در جهان شاه ارجمند شود

بر سر خلق سروریش دهند ره به سوی پیمبریش دهند^{۳۳}

جامی در مورد موسی و قصه شفقت او بر، بره، گفته است.

روزى از روزها کلیم خدا	که زدی گام در حریم وفا
در شبانی به ره نهاد قدم	بره‌ای کرد ناگه از رمه رم
بره هر سودوان و او در پی	کرد بسیار کوه و هامون طی
آخرش سست شد ز سختی رگ	دست و پا سوده، بازماند از تک
موسی او را گرفت و پیش نشاند	اشک رحمت به روی خویش فشاند. ^{۳۴}

در مثنوی معنوی نیز قصه موسی و بره با همان مضمونی که جامی آورده، آمده است؛ مولوی گوید:

گوسفندی از کلیم الله گریخت	بای موسی آبله شد نعل ریخت
در پی او تا به شب در جست و جو	و آن رمه غایب شده از چشم او
گوسفند از ماندگی شد سست و ماند	پس کلیم الله گرد از وی فشاند
کف همی مالید بر پشت و سرش	می‌نواخت از مهر همچون مادرش...
با ملایک گفت یزدان آن زمان	که نبوت را همی زبید فلان ^{۳۵}

* ناقه و بچه آن

در لیلی و مجنون جامی نقل شده است که قیس روزی می‌خواست به دیار لیلی بشتابد ولی رنجور و بیمار بود. او ناقه بچه داری داشت که برای رفتن به سوی لیلی، ناقه را از بچه خود جدا کرد و سوار بر آن به سوی معشوقه خود روانه شد. عاشق غرق در اندیشه عشق لیلی راه می‌برد؛ شتر احساس کرد که مهارش شل شده است و به امید دیدار بچه خود از راه بگردید. وقتی قیس متوجه این امر شد، برای راه بردن شتر دوباره نغمه ساز کرد. باز همان افکار و اندیشه‌ها به سراغش آمد، همان احساس دوباره به شتر دست داد و به سوی بچه خود روی آورد. قیس در این کشمکش و جدال متوجه شد که شتر دل در

گرو بچه خود دارد و تاب تحمل دوری او را ندارد، آن را رها نمود و با تن رنجور، پیاده به راه خود ادامه داد.

گر روی به مقصد من آرد	بی مقصد خویش جان سپارد
ور روی کند به مقصد خویش	زین غصه شود درون من ریش
همراهی ما به هم محال است	خشنودی ما ز هم خیال است. ^{۳۶}

مولوی عین همین حکایت را با نگرش عرفانی در دفتر چهارم مثنوی، بیان کرده، گوید:

همچو مجنونند و چون ناقه‌اش یقین	می‌کشد آن پیش و این واپس یقین
میل مجنون پیش آن لیلی روان	میل ناقه پس پی کره دوان
یک دم از مجنون ز خود غافل شدی	ناقه گردیدی و واپس آمدی....
لیک ناقه بس مراقب بود و چست	چون بدیدی او مهار خویش سست
فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ	رو سپس کردی به کره بی درنگ...
در سه روزه ره بدین احوالها	ماند مجنون در تردد سالها
گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم	ما دو صد پی هم‌ره نالایقیم. ^{۳۷}

* شتر و حمام

آورده‌اند که روباهی از شتر سؤال کرد که از کجا می‌آیی! گفت از حمام. روباه گفت آری آثار شستشو از دست و پا و پاشنه تو معلوم است! جامی این حکایت را چنین نقل کرده است:

روبهی گفت با شتر که عمو	ز کجا می‌رسی درست بگو
می‌رسم گفت حالی از حمام	شسته‌ام ز آب سرد و گرم اندام
گفت روبه که شاهدهی اینت	بس بود دست و پای چرکینت
اثر شستن همه اعضا	هست بر پاشنه تو را پیدا ^{۳۸}

عین مضمون این حکایت جامی در مثنوی مولوی نیز آمده است؛ مولوی گوید:

آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می‌آیی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیداست در زانوی تو^{۳۹}

* قصه بیماری پسر پادشاه

در مثنوی خردنامه اسکندری جامی، در قسمت خردنامه بقراط، ضمن اشاره به آشنایی بقراط در مورد علم طب، حکایتی که یادآور « قصه شاه و کنیزک » مولوی در مثنوی است، در این مضمون نقل شده است که پسر پادشاهی بیمار شد و حکیمان نتوانستند او را درمان کنند. شاه، بقراط را به حضور طلبید و از او خواست که فرزندش را درمان کند؛ بقراط حکیم دریافت که پسر وی دل در گرو عشق کسی نهاده است.

بدانست کان رنج و درد از دل است تنش لاغر و چهره زرد از دل است
دگر باره دستش سوی نبض برد به افسانه عشق نبضش فشرد^{۴۰}

بنابه درخواست بقراط حکیم، زیبا رویان را بر شاهزاده عرضه داشتند در حالی که نبض پسر در دست حکیم بود. وقتی زیباروی و « ماه مشکین نقابی » همانند خورشید درخشان از پرده پا به بیرون نهاد، علایم عشق در سیمای او ظاهر شد و حکیم بدین وسیله توانست کسی را که شاهزاده بر او دل بسته بود، بشناسد.

چو شهزاده را چشم بروی فتاد تو گویی مگر شعله در نی فتاد
به پهلوئی او دل تطییدن گرفت رخسار او خون چکیدن گرفت^{۴۱}

وقتی حکیم علت بیماری پسر را بر پادشاه بازگو کرد، او از نام و نشان آن زیبا رو جويا شد و حکیم از شناسایی او سر باز می‌زد؛ اما با اصرار و تهدید شاه معلوم شد که شاهزاده بر کنیز او دل بسته است، کنیزک دلخواه خود را تسلیم شاهزاده کرد؛ شاه گفت:

گذشتم من از صحبت آن کنیز اگرچه مرا بود چون جام عزیز

دل از صورت مهر او ساده کرد فرستاد و تسلیم شهزاده کرد^{۴۲}
 در مثنوی هم حکایتی نقل شده است که پادشاهی بر کنیزی دل می‌بندد و آن کنیزک
 را می‌خرد ولی او بیمار می‌شود.

چون خرید او را و بر خوردار شد آن کنیزک از قضا بیمار شد^{۴۳}
 پادشاه طبیبان را برای درمان کنیزک به حضور پذیرفت ولی همگی از درمان عاجز
 ماندند. او وقتی عجز حکیمان را دید، پابره‌نه به سوی مسجد دوید و به گریه پرداخت، در
 آن هنگام خواب او را ریود و ولی و مرد خدایی را در خواب دید. وقتی روز شد حاجت
 او برآورده شده بود و آن طیب الهی را ملاقات کرد و از او خواست که کنیزک را درمان
 کند. او دست به نبض او گذاشت و نام شهرها برشمرد.

نام شهری گفت وز آن هم درگذشت رنگ رو و نبض او دیگر نگشت
 شهر شهر و خانه خانه قصد کرد نی رگش جنبید و نی رخ گشت زرد
 نبض او بر حال خود بد بی‌گزند تا بپرسید از سمرقند چو قند
 نبض جست و روی سرخ و زرد شد کز سمرقندی زرگری فرد شد^{۴۴}
 آن طیب الهی متوجه شد که درد کنیزک درد عشق است و او بر زرگری دل بسته
 است و از این طریق به مداوای او پرداخت.

* تسبیح سنگریزه

جامی در آثار خود به معجزات مختلف حضرت پیامبر (ص) اشاره کرده است. یکی از
 آنها تسبیح سنگریزه است. جامی گفته است:

سنگگی کم ز مهره تسبیح در کفش سبجه خوان به لفظ فصیح^{۴۵}

مولوی هم گوید:

سنگها اندر کف بو جهل بود
گفت ای احمد بگو این چیست زود
گر رسولی چیست در مضمّن نهمان
چون خبرداری ز راز آسمان...
از میان مضمّن او هر پاره سنگ
در سخن گفتن آمد بی درنگ
لااله گفت و الا الله گفت
گوهر احمد رسول الله سفت
چون شنید از سنگها بوجهل این
زد زخشم آن سنگها را بر زمین.^{۴۶}

مولوی عین حکایتی که در مثنوی آورده، در مجالس سبعة نیز آورده است. در قسمتی از آن می‌نویسد: «... ابوجهل سنگریزه‌ها بر زمین زد از خشم و سخت پشیمان شد. گفت دیدی که من چه کردم، به دست خویشتن باز خویشتن را بگرفت و به ستیزه گفت که به لات و عزری که این هم جادویی است.»^{۴۷}

✽ جامی و غزلیات شمس

علاوه بر حافظ، سعدی، امیر خسرو دهلوی و شعرای دیگر که شعر و غزل آنان راه را بر غزل گویی جامی همواره کرده است؛ غزلیات شمس مولوی نیز توجه او را به خود معطوف داشته است. چنانکه از آثار جامی، به ویژه نفحات الانس برمی‌آید او با اشعار مولوی به ویژه غزلیات شمس مانوس بوده و بسیاری از ابیات آن را به گنجینه خاطر سپرده بوده است.

جامی در کتاب ارزشمند نفحات الانس به بحث در احوال مولانا پرداخته و برای تأکید و تأیید و تبیین افکار و اندیشه‌های خود از آبخور غزلیات شمس بهره برده است. که به مواردی اشاره می‌شود:

«تا فردا که گویند. تو کیستی؟ گویی: من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی، و اگرچه معنی ندانی، سری در جنبان تا فردا گویی که: از سر جنبانان ایشانم. گویند: بیا که ترا حقی است، مگر بدان سبب برهی.

با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین ... با هر که نیست عاشق با او مشو قرین.^{۴۸}
(نفحات الانس، ص ۳۰۰)

جامی گاهی بی‌آنکه نامی از مولوی ببرد از غزلیات او استفاده کرده و در بعضی موارد نیز با ذکر مأخذ به ابیات غزلیات شمس استناد جسته است.

«... و ایشان را مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده، و به صنعت بافندگی مشغول بوده‌اند. و این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت به ایشان است، آنچه مولانا جلال‌الدین رومی - قدس سره - در غزلیات خود فرموده است.

گر نه علم حال فوق قال بودی، کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را؟^{۴۹}
(نفحات الانس، ص ۳۸۵)

جامی با تأکید بر توجه باطنی به حق می‌نویسد:
«پس گفت: «بنای طریقه شما بر چیست؟» فرمودند: «خلوت در انجمن؛ به ظاهر با خلق و به باطن با حق، سبحانه و تعالی [مولوی گوید]:

از درون سو آشنا و از برون بیگانه وش این چنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان^{۵۰}
(نفحات الانس، ص ۳۹۱)

او با اشاره به تهیدستی آدمی در برابر جمال محبوب ازلی آورده است:
« و می‌فرموده‌اند که: « از شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس سره - پرسیدند که: در پیش جنازه شما کدام آیت خوانیم؟ فرمودند که: آیت خواندن کار بزرگ است.... پس حضرت ایشان فرموده‌اند: در پیش جنازه ما این بیت خوانید:

مفلسانیم آمده در کوی تو شیئی لله از جمال روی تو^{۵۱}
(نفحات الانس، ص ۳۹۳)

رهروان وقتی دچار رنج و سختی و خوف راه می‌شدند، برای رهایی خود از آن به غزلیات شمس تفال می‌کرده‌اند؛ جامی با اشاره به آن می‌گوید:

«و چون به نشابور رسیده‌اند، به واسطه حرارت هوا و خوف راه، میان اصحاب سخنی می‌گذشته است و فی‌الجمله فتوری به عزیمت‌ها راه یافته بوده است؛ دیوان مولانا جلال‌الدین رومی را - قدس سره - به تفال گشاده‌اند، این ابیات برآمده:

روید ای عاشقان حق به اقبال ابد ملحق روان باشید همچوت مه به سوی برج مسعودی
 مبارک بادتان این ره به توفیق و امان‌الله به هر شهری وهر جایی‌به‌هردشتی‌که‌بیمودی (۵۲)
 (نفحات الانس، ص ۳۹۸)

جامی در جای دیگر می‌نویسد:

«... در این مقام به واسطه اتصاف به صفات نبویه، مظهر تصرف حق - سبحانه - گشته و به تصرف الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده، و تمام از خود خالی شده و به مراد حق سبحانه - ایستاده؛ مولوی گوید:

از بس که در کنار همی گیرد آن نگار بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین^{۵۳}
 (نفحات الانس، ص ۴۱۴)

عارف جام که همواره از مولوی به نیکی و احترام یاد کرده، می‌گوید:

و بعضی گفته‌اند که حضرت مولانا جلال‌الدین رومی - قدس سره - در غزلیات خود اشارت به این قصه... کرده، آنجا که گفته است:

ما از آن محتشم‌انیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
 به یکی دست می‌خالص ایمان نوشند به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند^{۵۴}
 (نفحات الانس، ص ۴۲۷)

«در خدمت مولوی گفتند: «فلان می‌گوید که: دل و جان به خدمت است.» فرمود که:

«خمش! در میان مردم این دروغ مانده است که می‌گویند؟ او آن چنان دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد؟! بعد از آن روی سوی چلیپی کرد که: الله! الله! با اولیای حق زانو بر زانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم؛

یکی لحظه از او دوری نشاید
که از دوری خرابیها فزاید
به هر حالی که باشی پیش او باش
که از نزدیک بودن مهر زاید^{۵۵}
(نفحات الانس، ص ۴۶۲)

گاهی ابیات غزلیات شمس با اندک تفاوتی در کلام جامی جای گرفته است. مثلاً در ابیات زیر به جای «صداع»، خداع و به جای «کنز» سر آورده و نوشته است:
«خدمت مولانا در سماع بود. درویشی را در خاطر گشت که سوال کند که: «فقر چیست؟» مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند:

الجوهر فقر و سوی الفقر عرض
الفقر شفاء و سوی الفقر مرض
السعالم کله خداع و غرور
و الفقر من العالم سر و غرض^{۵۶}
(نفحات الانس، ص ۴۶۴)

جامی با اشاره به سماع آورده است:
«... شیخ صلاح الدین به الهام از دکان بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد. خدمت مولانا وی را برگرفت و نوازش بسیار کرد. از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود، و این غزل فرمود:

یکی گنجی پدید آمد در این دکان زرکوبی
زهی صورت زهی معنی! زهی خوبی زهی خوبی^{۵۷}
(نفحات الانس، ص ۴۶۹)

جامی گاهی فقط به یک مصرع مولوی استناد جسته و گفته است:
«... یکی از مقامات ایشان مقام جمع است که صاحب آن مقام همه اجزای وجود را ابعاض و تفصیل خود می‌بیند و همه را در خود مشاهده می‌کند، چنانکه گفته:
«جزو درویش است جمله نیک و بد...» (نفحات الانس، ص ۵۶۹)^{۵۸}
جامی به رباعیات مولوی نیز گوشه چشمی داشته و برای بیان مطالب خود از آنها نیز کمک گرفته است:

او در رباعی زیر در مصرع اول به جای «با یار به گلزار» با دولت به گلزار و در بیت دوم به جای «دلدار به من» دلدار به طعنه آورده و گفته است:

«... دیروز با طایفه ای به نیت ارتیاح و ابتهاج به صحرا و نتاج گذری افتاد.

با دوست به بوستان شدم ره گذری
بر گل نظری فکندم از بی خبری
دلدار به طعنه گفت: شرمت بادا!
رخسار من اینجا و تو در گل نگری^۹

(نفحات الانس، ص ۵۷۵)

نتیجه گیری

تأثر جامی از مولانا به صورتهای گوناگون ظاهر شده است:

- ۱- شرح و تفسیر ابیاتی از مثنوی
- ۲- تأثر از شیوه حکایت در حکایت مثنوی در نقل بعضی حکایات در ضمن مثنویهای خود
- ۳- بیان بعضی مفاهیم کلامی و عرفانی مشترک با تمثیلهای متفاوت
- ۴- نقل بعضی از حکایات و تمثیلات و تشبیهات مثنوی در مثنویهای خود
- ۵- تأثر از وزن پرشور غزلیات مولانا که خود مستلزم تحقیق جداگانه‌ای است.
- ۶- تضمین و نقل بعضی ابیات مثنوی و غزلیات در ضمن آثار منظوم و منثور خود

مخصوصاً در نقمات الانس، گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

پی‌نوشت‌ها

۱- جامی با اشاره به مداحی رودکی گفته است:

رودکی آن که در همی سفتی	مدح سامانیان همی گفتی
چون شتر زین رباط بیرون راند	بر زمین غیر شعر هیچ نماند
همچنین نام آل سامان را	نیک کاران و نیک نامان را
زنده از نظم خویش می‌دارد	وز پس پرده پیش می‌آرد

(سلسله الذهب، دفتر سوم ص ۳۰۱)

۲- در مورد عنصری گفته است:

عنصری آنکه داشت عنصر پاک	کم جو او بی فتد ز عنصر خاک
گوهر سلک چهار عنصر بود	گوش گیتی ز نظم او پر بود
رودکی آنچه ز آل سامان یافت	او ز محمود بیشتر ز آن یافت

(همان، ص ۳۰۱)

۳- و با اشاره به مداحی معزی گوید:

و آن معزی که خاص سنجر بود	در فصاحت زبان چو خنجر بود
خنجر آبدار پر گوهر	گوهرش مدح شاه دین پرور...

(همان، ص ۳۰۲)

۴- او در مورد مداحی انوری (متوفی ۵۸۳) گوید:

انوری هم چو مدح سنجر گفت	وین گرانمایه در به وصفش سفت
و که دل ار بحر و دست کان باشد	دل و دست خسدا یگان باشد
بحر شد خشک و کان به زلزله ریخت	و آن در از رشته بقا نگیخت

(همان، ص ۳۰۲)

۵- و در مورد سعدی گفته است:

رفت سعدی و دم ز یک رنگی	زدن او به سعدین زنگی
به ز سعد و سرای و ایوانش	نام سعدی است در گلستانش

(همان، ص ۳۰۲)

۶- جامی با انتقاد از چاپلوسی ظهیر گوید:

کو ظهیر آن به مدح نغمه سرای	کرده نه کرسی فلک ته پای
تا بسوسد رکاب ممدوحش	گردد ابواب رزق مفتوحش

- نیست اکنون ز چایلوسی او جز حدیث رکاب بوسی او
 ۷- هم او در مورد خاقانی گوید:
 با همه طمطراق خاقانی بهر تاج آوران شـروانی
 گرچه دارد ز نـغز گفتاری مسدحهای هزار دیناری
 نقد اهل جهان ز دیناری نیست جز نقدهای گفتارش
 (همان، ص ۳۰۲)
- ۸- مایل هروی، نجیب. جامی، طرح نو، چاپ اول ۱۳۷۷، ص ۲۵۵.
 ۹- همان.
 ۱۰- جامی، عبدالرحمان. گنج عارفان، تصحیح حامد ربانی، ص ۲۰۰.
 ۱۱-..... نفحات الانس، محمود عابدی، مقدمه.
 ۱۲-..... گنج عارفان، همان، ص ۲۰۰.
 ۱۳-..... نفحات الانس، همان، ص ۴۱۲.
 در مثنوی آمده است:
 عاشقان را شادمانی و غم اوست دست مزد و اجرت خدمت هم اوست.....
 (مثنوی، پورجوادی، دف ۵، بپ ۵۸۶-۵۸۸)
- ۱۴-..... همان، ص ۴۶۵.
 بیت شاهد جامی از مثنوی، دفتر ۶، ب ۴۶۱۹، می باشد.
 مولوی در دیوان شمس گوید:
 چه دانی تو که در باطن چه شاهی همشین دارم رخ زرین من منگر که پای آهنین دارم
 (دشمن، غزل ۱۴۲۶، ب ۱)
- ۱۵-..... دیوان، تصحیح اعلاخان افصح، ج اول، ص ۳۷۸
 ۱۶-..... هفت اورنگ، سلسله الذهب، دف، اندرس گیلانی، ص ۸۸
 ۱۷- مولوی، جلال الدین. مثنوی، پور جوادی، دف ا، ص ۳۸.
 ۱۸- جامی، عبدالرحمان. هفت اورنگ، همان، صص ۳۷ و ۳۸.
 ۱۹- مولوی، جلال الدین. همان، دف ا، ص ۳۸.
 ۲۰- جامی، عبدالرحمان، همان، ص ۳۸.
 ۲۱-..... همان، ص ۴۶.
 ۲۲- مولوی، جلال الدین. همان، دفتر ۱، ص ۳۹، بپ ۶۱۶-۶۱۹.

- ۲۳-، مثنوی، استعلامی، دفتر ۴، ب/۳۰۶۲
- ۲۴- جامی، عبدالرحمان. تحفة الاحرار، ص ۴۱۶، ب/۱۹.
- ۲۵-، ص ۳۷۴، ب/۱۲
- ۲۶- مولوی، جلال‌الدین، مثنوی معنوی، پور جوادی، دفتر اول، ب/۳۲۱۱-۳۲۱۰
- ۲۷-، دفتر چهارم، ب / ۱۳۴۵،
- ۲۸- جامی، عبدالرحمان. سلسله الذهب، دفتر ۲، ص ۱۹۰، ب / ۱۱.
- ۲۹-، یوسف و زلیخا، ص ۶۴۳، ب / ۱.
- ۳۰- مولوی، جلال‌الدین. همان، دفتر اول، ب / ۱۰۴۷.
- ۳۱- جامی، عبدالرحمان. سلسله الذهب، دفتر اول، ص ۲۹، ب / ۱۶.
- ۳۲- مولوی، جلال‌الدین. همان، دفتر ششم، ص ۴۹۲، ب ۳۸۴۲.
- و منوچهر در این مضمون گفته است:
- هیبتش الماس سسخت را بکفاند چون بکفاند دو چشم مار زمرد
(دیوان، دبیر سیاقی، ص ۲۳)
- جلال‌الدین همایی در مقدمه التفهیم می‌نویسد:
- « دو مساله، در افواه مشهور بوده و هنوز هم معروف است؛ یکی اینکه خوردن الماس اثر زهر قاتل را دارد، دیگر اینکه چشم افعی از دیدن زمرد کور می‌شود. ابوریحان مخصوصاً آن هر دو مطلب را تجربه و معلوم کرد که هر دو شهرت بی اساس است.»
- (التفهیم، ابوریحان بیرونی، صص ۶۲ و ۶۳)
- ۳۳- جامی، عبدالرحمان، سلسله الذهب، دفتر ۱، ص ۱۶.
- ۳۴-، همان، ص ۱۵.
- ۳۵- مولوی، جلال‌الدین. مثنوی معنوی، دفتر ۶، ص ۴۱۶.
- در مورد قصه موسی و بره گریخته، نیرنگ:
- تاریخ بیهقی، خطیب رهبر، ج ۱، ص ۲۵۱؛ سیاست نامه، خواجه نظام الملک، تصحیح عباس اقبال، ص ۱۸۱؛ مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، فروزانفر، ص ۲۱۵.
- ۳۶- جامی، عبدالرحمان. لیلی و مجنون، ص ۷۷۷.
- ۳۷- مولوی، جلال‌الدین. مثنوی معنوی، (دوره کامل شش جلدی)، صص ۶۹۸ و ۶۹۹.
- ۳۸- جامی، عبدالرحمان. سلسله الذهب، دف ۱، ص ۱۵۰.
- ۳۹- مولوی، جلال‌الدین. مثنوی معنوی، دفتر ۵، ب/ ۲۴۴۰ و ۲۴۴۱

- ۴۰-- جامی، عبدالرحمان. خردنامه اسکندری، ص ۹۵۲.
- ۴۱-- همان، ص ۹۵۳.
- ۴۲-- همان، ص ۹۵۴.
- ۴۳-- مولوی، جلال الدین. مثنوی، دفتر اول، ب/۴۰.
- ۴۴-- همان، ص ۱۲.
- ۴۵-- جامی، عبدالرحمان. سلسله الذهب، ص ۹، ب/۱۰.
- ۴۶-- مولوی، جلال الدین. مثنوی، دفتر اول، ص ۱۳۱.
- ۴۷-- مجالس سبعه، ص ۱۷.
- ۴۸-- مولوی، جلال الدین. کلیات شمس تبریزی، ۲۶۰/۴.
- ۴۹-- همان، ۸۷/۱.
- ۵۰-- مولوی گوید:
- از درون سو آشنا و از بیرون بیگانه رو این چنین بر مهر دشمن من ندیدم در جهان
(کلیات شمس، ۱۸۷/۴)
- ۵۱-- مولوی، جلال الدین. کلیات شمس، ۱۷/۵.
- ۵۲-- ، ۲۴۷/۵.
- ۵۳-- ، ۲۶۰/۴.
- ۵۴-- ، ۱۳۹/۲.
- ۵۵-- ، ۸۲/۲.
- ۵۶-- ، ۱۷۶/۸.
- ۵۷-- ، ۲۳۹/۵.
- ۵۸-- ، ۲۴۷/۱؛ مولوی گفته است:
- جزو درویشند جمله نیک و بد هر کسی نبود او چنین درویش نیست.
- ۵۹-- همان، رباعی ۱۷۹۷.

منابع

- ۱- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۶۸)، تاریخ بیهقی، به کوشش خطیب رهبر، تهران: انتشارات سعدی، چاپ اول.
- ۲- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۱)، التفهیم لا وائل صناعه التنجیم، تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران: انتشارات بابک.
- ۳- جامی، نورالدین عبدالرحمان. (۱۳۷۸)، دیوان، تصحیح اعلاخان افصح زاد، تهران: نشر میراث مکتوب، چاپ اول.
- ۴- _____ [بی‌تا]، گنج عارفان، به تصحیح حامد ربانی، تهران: انتشارات گنجینه.
- ۵- _____ (۱۳۷۵)، نفحات الانس، به تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران: انتشارات عابدی، چاپ سوم.
- ۶- _____ (۱۳۷۰)، هفت اورنگ، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران: گلستان کتاب، چاپ ششم.
- ۷- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۶۲)، مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم.
- ۸- مایل هروی، نجیب. (۱۳۷۷)، جامی، تهران: طرح نو، چاپ اول.
- ۹- منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد. (۱۳۷۰)، دیوان، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات زوار، چاپ اول.
- ۱۰- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۳۶۷) کلیات شمس، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ دوازدهم.

- ۱۱- _____ (۱۳۶۹)، مثنوی، به کوشش دکتر محمد استعلامی، تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم.
- ۱۲- _____ (۱۳۶۳)، مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، تهران: امیر کبیر، چاپ اول.
- ۱۳- _____ (۱۳۶۳)، مجالس سبعه، تصحیح دکتر فریدون نافذ، تهران: نشر جامع، چاپ اول.
- ۱۴- نظام الملک (خواجه)، حسن. (۱۳۶۹)، سیاست نامه، به تصحیح عباس اقبال، تهران: انتشارات اساطیر، چاپ دوم.

